

مسئله اجتماعی از منظر پارادایم مدرن و پست مدرن

(با تأکید بر اندیشه‌های مارکس، دورکیم، وبر، و دریدا)

حمید پارسانیا*

نوراله نورانی**

چکیده

هدف پژوهش حاضر، بررسی «مسئله اجتماعی» از منظر دو پارادایم مدرن و پست مدرن است. سیر اندیشه اجتماعی در اروپا، پس از رنسانس شاهد ظهور دو منظومه فکری جداگانه بوده است که در قالب دو جریان «مدرن» و «پست مدرن» قابل تفکیک است. هریک از این رویکردها، براساس بنیادهای معرفت شناختی خود، مسئله اجتماعی را به شیوه خاص تعریف و معنا می کنند؛ به گونه ای که در هریک از رویکردهای نظری مدرن و پست مدرن، مسئله اجتماعی، وجه تعریفی و چارچوب تبیینی متفاوتی می یابد. در همین راستا، با اتکا به «روش تحلیل محتوای کیفی»، اندیشه های اجتماعی کارل مارکس، امیل دورکیم، و ماکس وبر، به عنوان اندیشمندان کلاسیک و مدرن جامعه شناسی و ژاک دریدا، به عنوان مهم ترین چهره پسا ساختارگرای، در مورد مفهوم مسئله اجتماعی واکاوی شده است. نتایج تحلیل نشان می دهد، از منظر اندیشه اجتماعی مدرن، مسئله اجتماعی، وجودی عینی داشته و می توان آن را از طریق علم جامعه شناسی، تبیین و پیش بینی کرد؛ در حالی که به نظر دریدا، مسئله اجتماعی، برساخته ای اجتماعی است که منبع تولید آن، قدرت است و هیچ معیار صدق و کذبی برای شناخت آن وجود ندارد. اندیشمندان مدرن در این مورد، درصدد «مسئله شناسی» و تعیین سازوکار شناخت مسئله اجتماعی، و در نقطه مقابل، اندیشمندان پسا ساختارگرا، قائل به «مسئله سازی» هستند.

واژه های کلیدی: مسئله اجتماعی، علم مدرن، رویکرد نظری مدرن، رویکرد نظری

پست مدرن، پسا ساختارگرایی

H.parsania@ut.ac.ir

* دانشیار گروه جامعه شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

Nourani313@gmail.com

** دانشجوی دکتری بررسی مسائل اجتماعی ایران (نویسنده مسئول)

تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۸/۲۰

تاریخ دریافت: ۹۷/۰۶/۲۲

فصلنامه راهبرد اجتماعی - فرهنگی، سال هشتم، شماره سی و دوم، پاییز ۱۳۹۸، صص ۶۸-۳۳

مقدمه

«مسئله اجتماعی»^۱ حوزه مهمی است که در منظومه تفکر جامعه‌شناختی، جایگاه ویژه‌ای دارد. اندیشمندان جامعه‌شناس، همواره به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به این حوزه فکری پرداخته و نظریه خود را در این مورد، صورت‌بندی، تدوین، و ارائه کرده‌اند، اما با کنکاش و بررسی در آن‌ها، مشخص می‌شود که به‌رغم توجه جدی اندیشمندان و پژوهشگران این حوزه به مفهوم «مسئله اجتماعی»، به‌لحاظ محتوایی، اختلاف‌های عمیقی بین آن‌ها وجود دارد (پاریلو، ۲۰۰۵؛ مونی و دیگران، ۲۰۰۹؛ پیروت و بورنز، ۲۰۱۰؛ اسمیت، ۲۰۱۱؛ مشونیس، ۲۰۱۱؛ کرون، ۲۰۱۱؛ ایتزن و دیگران، ۲۰۱۲؛ کورنبلوم و دیگران، ۲۰۱۲؛ بست و هریس، ۲۰۱۳؛ سالیوان، ۲۰۱۶؛ لوزیک، ۲۰۰۳). با توجه به مجموعه نظریه‌های متفکران اجتماعی در سیر کلی اندیشه جامعه‌شناسی، شاهد دو پارادایم فکری جداگانه هستیم که براساس بنیادهای معرفتی متمایزی شکل گرفته‌اند. به‌طور تقریبی، در تمام کتاب‌های جامعه‌شناسی، به‌ویژه آثار مربوط به «نظریه‌های جامعه‌شناختی»^۲، می‌توان فصل‌های تفصیلی مشخصی را در مورد این دو انگاره فکری مشاهده کرد. «پارادایم مدرن»^۳ و «پست‌مدرن»^۴ دو انگاره فکری کاملاً متفاوت هستند که براساس بنیادهای معرفتی خاص خود، جامعه انسانی را تحلیل کرده‌اند^(۱). یکی از حوزه‌های مهم مورداختلاف میان این دو پارادایم، معنا و تعریف مسئله اجتماعی

-
1. Social Problem
 2. Sociological Theory
 3. Modern Paradigm
 4. Post-modern Paradigm

است؛ به‌گونه‌ای که این اختلاف، گاهی تا تضاد کامل پیش می‌رود و مفهوم یادشده در هریک از این رویکردها، مختصات محتوای متباینی پیدا می‌کند. در نتیجه این تضاد نظری، مفهوم مسئله اجتماعی در سطح اشتراک لفظی باقی مانده و از اشتراک معنایی بسیار دور شده است.

براساس پارادایم مدرن، مسئله اجتماعی، وضعیتی است که ساماندهی عقلانی جامعه را دچار اختلال کرده یا مانع تحقق آن می‌شود. به بیان دیگر، از منظر جریان فکری مدرن، مسئله اجتماعی، تداوم مسیر نظم عقلانی بالفعل یا ظهور انتظام اجتماعی عقلانی بالقوه را با مانع روبه‌رو می‌کند و وجودی عینی و مستقل از ذهن بشری دارد؛ بنابراین، هرگاه پدیده‌ای جمعی، حیات موجود یا امکان ظهور نظم اجتماعی برآمده از عقل خودبنیاد مدرن را دچار خدشه کند، می‌تواند همچون مسئله اجتماعی به‌شمار آید و باید برای رفع یا کاهش حداکثری آن تلاش کرد. این کوشش‌ها نیز بایستی با اتکا به شناخت و تجویزهایی انجام شود که از طریق پژوهش‌های علمی به‌دست آمده است، زیرا اندیشمندان مدرن به توانایی معرفتی و «عینیت علم»^۱ باور داشته و برای دانش تجربی، شأن شناختی قائل هستند که نتیجه آن، حرکت هم‌زمان «پیشرفت علمی و اجتماعی»^۲ است.

در نقطه مقابل و از منظر پارادایم پست‌مدرن، «مسئله اجتماعی»، پدیده‌ای نسبی، متغیر، و سیال است که به فراخور «فرهنگ محلی»^۳، «قومیت»^۴، «ملیت»^۵، «نژاد»^۶، «دین»^۷، و «جنسیت»^۸ تعریف می‌شود؛ بنابراین، پدیده‌های اجتماعی، زمانی به مسئله اجتماعی تبدیل می‌شوند که هریک از گروه‌های اجتماعی آن را براساس ارزش‌های خود تعریف کنند. به این معنا که مسئله اجتماعی، پدیده‌ای وابسته و

-
1. The objectivity of science
 2. Scientific and social progress
 3. Local culture
 4. Ethnicity
 5. Nationality
 6. Race
 7. Religion
 8. Sexuality

مقید به زمان و مکان خاص است که یک گروه خاص باید آن را با اتکا به نظام زبانی خود تعریف کند. تعریف مسئله اجتماعی در این رویکرد، با پیمودن مسیری ذهنی و متناسب با اقتضائات گروهی محقق شده و امکان ظهور پیدا می‌کند. علم در رویکرد پست‌مدرن (با توجه به باور نداشتن به عینیت علم و شأن شناختی آن)، در مرتبه‌ای هم‌تراز با سایر جنبه‌های معرفتی قرار دارد و در نتیجه، این دانش، صلاحیت خود برای تشخیص، تعیین، و تبیین مسائل اجتماعی به‌مثابه معیار و شاخص را از دست می‌دهد. در این رویکرد، ارزش‌های گروه (قومی، ملی، نژادی، دینی، و جنسیتی) که در نظام زبانی آن گروه تبلور پیدا می‌کند، شاخص تشخیص و تعیین یک پدیده اجتماعی، به‌عنوان مسئله اجتماعی، است؛ بنابراین، از منظر تفکر پست‌مدرن، نه تنها تعیین و تبیین مسائل اجتماعی، در ارزش‌های اجتماعی ریشه دارد، بلکه ارائه یا عدم ارائه راهکار برای رفع یا کاهش مسئله اجتماعی نیز با اتکا به نظام ارزشی درون‌گروهی تعیین می‌شود.

واکاوی این اختلاف‌ها با اتکا به اندیشه متفکران برجسته این دو انگاره نظری، روشن‌کننده مسیر پژوهش‌های اجتماعی این حوزه است. هیچ پژوهشگری نمی‌تواند پیش از تعیین جایگاه و وابستگی نظری خود به این دو جریان فکری، پژوهش منسجم و خودآگاهانه‌ای در مورد «مسئله اجتماعی» انجام دهد، زیرا با طرح و گسترش اندیشه‌های نظریه‌پردازان پست‌مدرن، پیش‌فرض‌های انگاره مدرن در مورد مسئله اجتماعی با پرسش‌های جدی روبه‌رو خواهد شد و برعکس، زیرا پرسش‌گری و نقد جریان فکری پست‌مدرن بر اندیشه‌های نظری مدرن در راستای تکمیل یا بازسازی آن حوزه نبوده است، بلکه این نظریه‌پردازان با نقد اساسی پایه‌ها و بنیادهای فکری مدرن، نظریه اجتماعی را به‌گونه‌ای صورت‌بندی و ارائه کرده‌اند که انتخاب این رویکرد، مسیری به تمام معنا متفاوت پیش روی پژوهشگر قرار می‌دهد. در نتیجه این بازنگری ماهوی از سوی متفکران پست‌مدرن، مسائل اجتماعی نیز شامل مختصات مفهومی متفاوتی شده‌اند که شناخت آن ضرورتی علمی است. بر همین اساس، لازم است پژوهشگران با آگاهی از وجوه متمایز معرفتی نظری موجود در حوزه مسائل اجتماعی در قالب دو رویکرد مدرن و

پست‌مدرن-ابتدا موضع و وابستگی نظری خود را مشخص و سپس، مسئله اجتماعی را انتخاب و پژوهش‌های خود را تنظیم و عملیاتی کند. بدون دراختیار داشتن این نقشه کلان و جایابی نظری، پژوهش دچار سردرگمی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی می‌شود و تا پایان پژوهش ادامه خواهد داشت.

۱. پیشینه پژوهش

حوزه مسائل اجتماعی، دارای ادبیات پژوهشی گسترده‌ای است که موضوعات متنوعی را پوشش داده است. این گستره، افزون بر مسئله اجتماعی، انحراف‌ها و آسیب‌های اجتماعی را نیز دربر گرفته و موضوعات و مصداق‌های آن‌ها را نیز طرح و تبیین می‌کند. کتاب‌های زیر از جمله آثار یادشده هستند:

«آسیب‌شناسی اجتماعی، جامعه‌شناسی انحرافات» (هدایت‌الله ستوده، ۱۳۸۱)، «آسیب‌شناسی اجتماعی» (رحمت‌الله صدیق سروستانی، ۱۳۸۵)، «جامعه‌شناسی کجروی» (علی سلیمی، محمد داوری، ۱۳۸۶)، «رویکردهای نظری هفتگانه در بررسی مسائل اجتماعی» (رحمت‌الله صدیق سروستانی، ۱۳۸۶)، «جامعه‌شناسی انحرافات اجتماعی» (منوچهر محسنی، ۱۳۸۶)، «آسیب‌شناسی اجتماعی، جامعه‌شناسی انحرافات اجتماعی» (رحمت‌الله صدیق سروستانی، ۱۳۸۷)، «انحرافات اجتماعی، نظریه‌ها و دیدگاه‌ها» (فریده ممتاز، ۱۳۸۷)، «جامعه‌شناسی انحرافات» (حبیب احمدی، ۱۳۸۸)، «نظریه‌های انحرافات اجتماعی» (مجید حسینی‌نثار، ابراهیم فیوضات، ۱۳۹۰).

افزون‌براین، مقاله‌هایی نیز در این زمینه نوشته شده‌اند که در ادامه به برخی از آن‌ها اشاره کرده‌ایم. «مسئله اجتماعی از دیدگاه جامعه‌شناسی» (محمد نصرآبادی، ۱۳۸۲)، «هفت نظریه برای تحلیل مشکلات اجتماعی» (سعید معیدفر، ۱۳۸۳)، «مسئله اجتماعی از منظر جامعه‌شناسی» (مجید حسینی‌نثار، ۱۳۹۴)، «آسیب‌های اجتماعی» (محمد رضا قاسمی، ۱۳۸۹)، «زمینه‌های رویکرد به آسیب‌شناسی اجتماعی» (احمد ترابی، ۱۳۸۳)، «درهم‌تنیدگی مسائل جامعه‌ای و آسیب‌های اجتماعی» (حبیب آقابخشی، ۱۳۸۱).

تمام آثار اشاره‌شده، تنها به شرح نظریه‌های مختلف در حوزه مسائل و

انحرافات اجتماعی پرداخته‌اند. البته در بین این آثار، برخی افزون‌بر شرح نظریه‌های مدرن، به بعضی نظریه‌های حوزه پست‌مدرن نیز اشاره کرده‌اند. تمرکز مشخص بر حوزه نظریه‌های مدرن و پست‌مدرن و شرح تفصیلی تفاوت‌های میان این دو پارادایم در مورد موضوع مسائل اجتماعی، حلقه مفقوده آثار یادشده است که در مقاله پیش‌رو مورد توجه بوده است. برخی آثار دیگر این حوزه نیز تنها بر مسائل اجتماعی ایران با محوریت یک یا چند مسئله برجسته، تمرکز دارند که فاصله اهداف این آثار با پژوهش حاضر واضح است.

از جمله کتاب‌های منتشرشده در این حوزه می‌توان به آثاری مانند «جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی جوانان ایران» (غلامرضا صدیق اورعی، ۱۳۷۴)، «بررسی‌هایی در آسیب‌شناسی اجتماعی در ایران» (فریرز رئیس‌دانا، ۱۳۸۰)، «بررسی مسائل اجتماعی ایران» (محمد مظلوم خراسانی، ۱۳۸۱)، «انحرافات اجتماعی جوانان در آینه پژوهش‌ها» (مسعود گلچین، ۱۳۸۵)، «طرح مسائل اجتماعی در ایران» (محمد عبداللهی، ۱۳۸۷)، «آسیب‌های اجتماعی ایران» (رضا فاضل، الهام میری آشتیانی، ۱۳۸۷)، «اطلاع‌رسانی و مسائل اجتماعی، مسائل اجتماعی ایران» (محمد جواد ناطق‌پور، ۱۳۸۷)، «مسائل اجتماعی ایران» (سعید معیدفر، ۱۳۸۹) اشاره کرد.

در این عرصه پژوهشی، مقاله‌های فراوانی چاپ شده است که با تمرکز بر یک مسئله، آسیب یا کج‌رفتاری اجتماعی (همچون اعتیاد، طلاق، تکدی‌گری، خشونت اجتماعی، قتل، تجاوز به عنف، و...) جامعه ایران را بررسی و مطالعه کرده‌اند. عدم تعمیق در ابعاد نظری حوزه مسئله اجتماعی و مقایسه تطبیقی دیدگاه اندیشمندان مدرن و پست‌مدرن در مورد مسئله اجتماعی و کاربست تنها یک نظریه برای شناخت و تبیین یک پدیده اجتماعی (اعم از مسئله، آسیب، یا کج‌رفتاری اجتماعی) تفاوت مهم این نوشته‌ها با مقاله پیش‌رو است.

۲. پرسش‌های پژوهش

۱. از منظر اندیشمندان مدرن و پست‌مدرن، آیا مسئله اجتماعی، وجودی عینی و خارجی (مستقل از کنشگران اجتماعی) دارد؟

۲. معیار فهم و کشف مسئله اجتماعی چیست؟ آیا مسئله اجتماعی باید با کاوش‌های تجربی کشف شود؟

۳. بنابر تفاوت‌های نظری میان نظریه‌پردازان مدرن و پست‌مدرن در حوزه مطالعه مسائل اجتماعی، چه ارتباطی میان علم و مسئله اجتماعی وجود دارد؟

۳. روش پژوهش

با تکیه بر «متن آثار مکتوب» اندیشه‌ورزان مدرن و پست‌مدرن، و براساس روش «تحلیل محتوای کیفی»، دیدگاه‌های این نظریه‌پردازان، تحلیل و واکاوی شد. هرچند همه انواع ارتباطات انسانی دارای پیام هستند و به قصد انتقال معنایی انجام می‌شوند (اعم از کتاب، مقاله‌ها، روزنامه، مصاحبه، نوشته‌های سیاسی، دفتر یادداشت روزانه، اشعار، سخنرانی‌ها، و مانند آن‌ها)، ولی در این پژوهش، تمرکز اصلی بر کتاب‌های نظری اندیشمندان این عرصه، برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های پژوهش است (جولین، ۲۰۰۸؛ هولستی، ۱۳۷۳: ۱۶-۱۱؛ کریپندورف، ۱۳۷۸: ۳۱-۲۵؛ رایف و همکاران، ۱۳۸۵: ۱۷-۳)؛ به‌این ترتیب، در پژوهش حاضر تلاش کرده‌ایم با تحلیل مضمون (محتوای پنهان) متن‌های مورد مطالعه، دیدگاه‌های مختلف در مورد مفهوم مسئله اجتماعی را استخراج و تحلیل کنیم.

۴. یافته‌های پژوهش

برای فهم اینکه «مسئله اجتماعی» از منظر اندیشمندان مدرن چگونه است و آنان چه تعریف و معیاری برای آن ارائه می‌دهند، لازم است به ریشه‌های نظریه اجتماعی مدرن که در «دوران روشنگری» و آرمان‌های آن قرار دارد، توجه کنیم (کرایب، ۱۳۹۱، ۳۱-۲۷؛ دیلینی، ۱۳۹۰: ۲۵). ایده‌های روشنگری، محصول اندیشه‌های متفکران قرن هجدهم اروپا همچون ولتر^۱، دیدرو^۲، هیوم^۳، فرانکلین^۴،

-
1. Enlightenment
 2. Voltaire(1694-1778)
 3. Denis Diderot (1713-1784)
 4. David Hume (1711-1776)
 5. Benjamin Franklin (1706-1790)

کندرسه^۱، منتسکیو^۲، آدام اسمیت^۳، و برخی دیگر است. آرای نظری این متفکران با ایده‌های فلسفی و جهان‌بینی دوران پیشامدرن (سنت ارسطویی-مسیحی^۴) مغایرت و مخالفت داشت؛ به گونه‌ای که روشنگری را جنبشی انتقادی و اصلاحی معرفی می‌کنند که با اتکا و توجه به «طبیعت^۵» و «برهان^۶»، علیه اقتدار و جهان‌بینی کلیسایی شکل گرفت (پورتر و راس، ۲۰۰۸: ۱۶). در اروپای سده‌های میانه تا پیش از آغاز دوران مدرن، «جهان، همچون نظم سلسله‌مراتبی تلقی می‌شد که در آن هر موجودی (انسان، حیوان، گیاه، روح) جایگاه و هدفی به‌حق در عالمی داشت که خداوند ساخته و پرداخته بود. جهان طبیعی و اجتماعی به‌لحاظ معنوی سرشار از ارزش، معنا، و هدف تلقی می‌شد» (سیدمن، ۱۳۹۰: ۲۳). در این نظم سلسله‌مراتبی، تمام موجودات دارای جایگاه و هدفی ازپیش‌تعیین‌شده و ثابت فرض می‌شدند که خدای مسیحیت آن را مشخص کرده بود. در مقابل این جهان‌بینی، که دارای پیامدهای اجتماعی و سیاسی مشخصی بود، دانشمندانی قرار گرفتند که با اتکا به نتایج پژوهش‌های تجربی خود، نوید شکل‌گیری جهان‌بینی دیگری را به‌ارمغان آوردند. پس از موفقیت‌های تجربی کپرنیک^۷، کپلر^۸، گالیله^۹، و نیوتن^{۱۰}، جهان‌بینی علمی، در طول سده‌های پانزدهم تا هفدهم شکل گرفت و زمینه را برای اندیشمندان اجتماعی روشنگری آماده کرد. در نتیجه نضج و رشد جهان‌بینی و انقلاب علمی، جهان همچون نظامی مکانیکی دیده شد که مرکب از ماده‌ای در حال حرکت است و درعین حال، از قوانین طبیعی پیروی می‌کند. این امر

-
1. Marquis de Condorcet (1743-1794)
 2. Baron de Montesquieu (1689-1755)
 3. Adam Smith (1723-1790)
 4. Aristotelian and Christian tradition
 5. nature
 6. reason
 7. Nicolaus Copernicus (1473-1543)
 8. Johannes Kepler (1571-1630)
 9. Galileo Galilei (1564-1642)
 10. Isaac Newton (1642-1727)

به معنای کشیدن خط بطلان بر «مشیت الهی»^۱ در هدایت جهان بود. در این جهان‌بینی، تنها «قوانین عینی»^۲ بودند که عالم طبیعی را مدیریت می‌کردند و به پیش می‌برند (پورتر و راس، ۲۰۰۸: ۲۲-۲۰).

پس از پی‌ریزی و مستحکم شدن بنیادهای جهان‌بینی علمی، روشنگران اجتماعی نیز تمام تلاش خود را صرف به‌کارگیری این اصول در بطن تفکر اجتماعی کردند. آنان در گام نخست، تمام «اندیشه‌های اجتماعی پیشامدرن»^۳ را مردود اعلام کردند و در مرحله بعد، تلاش کردند با اتکا به «امور واقعی و عینی»^۴ و از طریق «روش‌های تجربی»^۵، قوانین نظم و تغییرات اجتماعی را کشف و تبیین کنند. روشنگران اجتماعی با استناد به این دلیل که اندیشه‌های اجتماعی دوران سنت، بر «تعصب و جانبداری»^۶، «کشف و شهود شخصی»^۷، و «تفکرات ذهنی-فلسفی»^۸ استوار هستند، آن‌ها را فاقد اعتبار معرفی کردند. از منظر این رویکرد جدید، جامعه دیگر محصول نظم الهی یا طبیعی نیست، بلکه پویایی و ایستایی آن، مبتنی بر قوانینی است که در درون خود جامعه قرار دارد (شرت، ۱۳۹۰: ۸۳-۸۱؛ دیلینی، ۱۳۹۰: ۲۶). در نتیجه طرح اندیشه‌های روشنگران اجتماعی، کیهان‌شناسی علمی به جهان‌بینی اجتماعی ترجمه شد و این امر سبب ظهور اصول بنیادینی شد که پایه‌های تفکر اجتماعی مدرن را شکل داد.

«تجربه‌گرایی»^۹، «عینیت علم»^{۱۰}، حرکت دوشادوش «پیشرفت علمی و اجتماعی»^{۱۱}، «وحدت بشر»^{۱۲}، «عام‌گرایی»^{۱۳}، «فردگرایی»^{۱۴}، «تکامل بشریت»^{۱۵} از شرق

-
1. Providence and Will of God
 2. Objective rules
 3. Pre-Modern social thoughts
 4. Real and objective events
 5. Experimental methods
 6. Bias and prejudice
 7. Personal revelation
 8. Intellectual and philosophical thoughts
 9. Empiricism
 10. The objectivity of science
 11. Scientific and social progress

شرق تا غرب و گذار از ظلم و ستم به آزادی (کرایب، ۱۳۹۱: ۳۲-۳۱؛ خاکی، ۱۳۹۱: ۱۷۸-۱۵۳)، ایده‌های اصلی و بنیادینی بودند که اندیشمندان دوران روشنگری با تکیه بر آن‌ها، جامعه انسانی را تحلیل و نظریه‌های اجتماعی خود را پی‌ریزی کردند. در میان این اصول، «عینیت علم» و «هم‌ارز بودن پیشرفت علمی و اجتماعی» اهمیت بیشتری داشتند و اندیشمندان روشنگری نیز براساس این دو اصل، افزون‌بر تلاش برای فهم رفتار اجتماعی انسان، در پی ارتقای آزادی و پیشرفت اجتماعی نیز بوده‌اند. به نظر بسیاری از اندیشمندان روشنگری، علم اجتماعی با شناخت قوانین تاریخی و اجتماعی می‌تواند هنجارهای درست جامعه را کشف و اقدام به سیاست‌گذاری اجتماعی کند (کراس، ۲۰۱۱: ۲۱-۲۰). «نظریه پردازان کلاسیک جامعه‌شناسی»، بر پایه اصول پیش‌گفته، ایده‌هایی را ارائه کردند که در نتیجه آن، مسئله اجتماعی، معنا و ماهیت متفاوتی یافت. «کارل مارکس»^۵، «امیل دورکیم»^۶، و «ماکس وبر»^۷، هر یک با پذیرش اصول بنیادین روشنگری، نظریه اجتماعی خود را به گونه‌ای تدوین کرده‌اند که با تحلیل محتوای آن، مسئله اجتماعی صورت و ماهیت خاصی به خود می‌گیرد.

۴-۱. اندیشمندان کلاسیک جامعه‌شناسی و نسبت آنان با آرمان‌های روشنگری

کارل مارکس از جمله اندیشمندان کلاسیک جامعه‌شناسی است که اعتقاد راسخی به آرمان‌های روشنگری داشت. مارکس، ضمن پذیرش تأکیده‌های متفکران روشنگر بر علم، عینیت و واقع‌نمایی آن را پذیرفته بود. مارکس با نقد و طرد ایدئولوژی‌ها به‌عنوان آرای بی‌جهت‌دار، سوگیرانه، و کاذب، علم را ارائه‌دهنده شناختی بی‌طرف و عینی می‌دانست که می‌تواند واقعیت را همان‌گونه که هست، شناخته و معرفی کند.

-
1. The Human unity
 2. Universalism
 3. Individualism
 4. The evolution of humanity
 5. Karl Marx (1818-1883)
 6. Emile Durkheim (1858-1917)
 7. Max Weber (1864-1920)

رویگردانی مارکس از «ایده آلیسم» و گرایش به «ماتریالیسم تاریخی»^۱ در بحث‌های مربوط به شناخت علمی جامعه و ایجاد تغییرات اجتماعی ریشه دارد. مارکس، شناخت جامعه را منوط به شناخت علمی از طریق نظریه‌پردازی اجتماعی می‌داند که بی‌توجهی به آن، سبب فهمی نادرست یا ناقص از جامعه می‌شود. به نظر او، با شناخت علمی واقعیت‌های اجتماعی، می‌توان به شناخت درست از جامعه دست یافت. او با اعتقاد به اصول روشنگری، تنها مسیر درست شناخت را علم معرفی کرده و تلاش می‌کند از دین و سنت‌های اجتماعی، به‌عنوان منابع شناختی پیشامدرن، اعتبارزدایی کند. مارکس، گونه‌های معرفت پیشامدرن، به‌ویژه دین، را خرافاتی می‌داند که «برساخته»‌هایی بشری در سیر زندگی اجتماعی و از منابع تولیدکننده آگاهی کاذب هستند (مارکس، ۱۳۶۷). فهم چارچوب‌ها و ساختارهای اجتماعی، ساحت مهمی است که به‌نظر مارکس تنها با اتکا به نظریه‌های علمی می‌توان آن‌ها را شناخت و بر وجود و نحوه ارتباط میان عناصر آن اقامه دلیل کرد.

مارکس در کنار اعتقاد راسخ به عینیت علم، بر این ایمان روشنگری تأکید دوچندانی داشت که علم می‌تواند حقایقی را ارائه دهد که می‌توان آن‌ها را در راستای بهبود زندگی بشر نیز به‌کار گرفت. به‌نظر او، نظریه علمی نه‌تنها فهم درستی از جامعه ارائه می‌دهد، بلکه این شناخت باید به نیروی عملی تبدیل شود تا با ایجاد تغییرات اجتماعی، به ساختن جهانی بهتر بینجامد که در آن، بشر، رفاه و آزادی بیشتری در اختیار دارد. درواقع، به‌نظر او، نظریه اجتماعی می‌تواند به شناخت و نتایجی دست یابد که بدون داشتن سوگیری، واقعیت اجتماعی را عرضه و ساختار اجتماعی بهتری را نوید دهد؛ نتایجی که به‌نوبه خود می‌توانند پس از پذیرش از سوی نیروهای اجتماعی، باعث دگرگونی‌های اجتماعی در راستای زندگی جمعی بهتر شوند. درواقع، مارکس در نظریه‌های خود، دو اصل مهم روشنگری (علم‌باوری و پیشرفت اجتماعی) را به‌طور هم‌زمان با هم ترکیب و نظریه خود را صورت‌بندی کرد. به‌نظر مارکس، شناخت جامعه و ساختارهای

اجتماعی، زمانی به نقطه تکاملی خود می‌رسد که با ایجاد تغییرات اجتماعی به تشکیل جامعه‌ای بهتر منجر شده و ایده پیشرفت اجتماعی را محقق کند. جدال فکری او با فلسفه ایده‌آلیستی در مورد رابطه نظر و عمل و تعیین تقدم و تأخر زمانی آن، در این موضوع مهم ریشه دارد. به نظر مارکس، هرچند نظریه علمی اجتماعی می‌تواند شناخت کافی و درستی را در اختیار ما قرار دهد، ولی زمانی می‌تواند و باید موجب تغییر و تحقق پیشرفت اجتماعی شود که توسط کسانی که نفع خود را در ایجاد تغییر می‌بینند، پذیرفته شود. به بیان دیگر، به نظر او، نظریه اجتماعی با شناخت علمی ساختارها و روابط اجتماعی‌ای که ناعادلانه تنظیم شده‌اند، زمانی به نیروی تغییردهنده در راستای پیشرفت اجتماعی تبدیل می‌شود که از سوی افراد تحت ستم پذیرفته شود (مارکس، ۱۳۹۵ الف)؛ افرادی که به دلیل قرار داشتن در موقعیت ساختاری (اجتماعی-اقتصادی) مشابه، از منافع مشابهی برخوردار بوده و یک «طبقه» را تشکیل می‌دهند. به نظر او، این تقسیم‌بندی، به دوره زمانی خاصی مربوط نبوده و تمام تاریخ را دربر می‌گیرد (مارکس، ۱۳۹۴ الف).

در نظریه‌های مارکس، شناخت علمی و ضرورت پیشرفت اجتماعی، به‌عنوان دو اصل بنیادین روشنگری، را تنها می‌توان به لحاظ تحلیلی از یکدیگر متمایز کرد، زیرا این دو به‌گونه‌ای در هم تنیده شده‌اند که تفکیک انضمامی آن‌ها امکان‌پذیر نیست. شناخت علمی ساختارهای جامعه، تعیین روابط اجتماعی هم‌زمان (ایستا) و تاریخی (پویا)، و در نتیجه، ارائه تصویری از طبقه تحت ستم و منطق انقلاب اجتماعی، چارچوب نظری مارکس را مبتنی بر اصول روشنگری به‌نمایش می‌گذارند که براساس آن، شناخت جامعه و مسئله‌شناسی آن به‌طور هم‌زمان انجام می‌شود (مارکس، ۱۳۹۳ الف؛ مارکس، ۱۳۹۴ ب). به نظر او، مهم‌ترین مسئله اجتماعی، ساختار و روابط اجتماعی ناعادلانه‌ای است که میان طبقات مالک و کنترل‌کننده ابزار تولید و فاقد آن در طول تاریخ، به‌صورت عینی و مستقل از وجود پژوهشگر و نظریه‌پرداز وجود داشته‌اند و این ساختار (به‌عنوان مهم‌ترین مسئله اجتماعی) نیز تنها از طریق نظریه‌پردازی اجتماعی و علمی، شناخته شده و

امکان تغییر و اصلاح پیدا می‌کند؛ ساختاری که باعث شده است طبقات مالک، قدرت سیاسی و اقتصادی بیشتری در اختیار داشته باشند و افزون‌بر تعیین فرایند و محتوای تصمیم‌های سیاسی، نحوه توزیع ثروت را نیز در کنترل خود داشته باشند (مارکس، ۱۳۹۳؛ ب؛ مارکس، ۱۳۹۳؛ ج؛ مارکس، ۱۳۹۵؛ ب).

امیل دورکیم، به‌عنوان یکی دیگر از نظریه‌پردازان کلاسیک جامعه‌شناسی، نظریه اجتماعی موردنظر خود را با اعتقاد به اصول روشنگری ارائه داد. دورکیم با پذیرش این ایده روشنگری که علم، توانایی ارائه واقعیت را داشته و می‌تواند فارغ از ارزش‌های فردی و جمعی، واقع‌نما باشد، جامعه‌شناسی را علمی معرفی کرد که موضوع آن، «واقعیت اجتماعی» است. از دیدگاه او، جامعه‌شناسی، واقعیت‌های اجتماعی را همچون اشیائی می‌بیند که وجودی عینی، الزامی، و پایدار دارند و بر همین اساس، می‌توان آن‌ها را همانند موضوعات علوم طبیعی، بررسی و مطالعه کرد. توصیه موکد او در این شناخت، حفظ بی‌طرفی و وفاداری به اصل عینیت‌باوری روشنگری است. به نظر او، هدف جامعه‌شناسی، فهم واقعیت‌های اجتماعی، تشریح ارتباطات میان آن‌ها (با توجه به زمینه‌ها و گونه‌های اجتماعی) و درنهایت، کشف علل آن‌ها و ارائه تبیین‌های علمی، تاریخی، و کارکردی است. دورکیم در راستای ترسیم قواعد جامعه‌شناسی، بر زدودن تمام پیش‌پنداشته‌های فردی و پالایش پژوهش‌های جامعه‌شناختی از ارزش‌های فردی و جمعی تأکید داشت، زیرا به نظر او، کشف قوانین و حقایق عام و جهانشمول اجتماعی، زمانی آشکار می‌شود که مسیر عینی علم، بدون دخالت‌های اخلاقی طی شود (دورکیم، ۱۳۸۳؛ دورکیم، ۱۳۹۱).

از منظر دورکیم، علم مدرن، نه تنها فهم واقعیت‌های اجتماعی را برای بشر امکان‌پذیر می‌کند، بلکه آدمی را از توهم قدرت کنترل‌کننده نیروهای ماوراءالطبیعی و فرابشری نیز رها می‌سازد. با رهایی انسان از این باورها، هم‌زمان، اعتقاد به توانایی‌های انسان در به‌کارگیری خرد و علم برای بازسازی و تنظیم اجتماعی،

جایگزین آن‌ها می‌شود. به نظر او، جوامع «قطاعی»^۱ که بر پایه «همبستگی مکانیکی»^۲ انتظام اجتماعی یافته‌اند، با اتکا به بنیادهای دینی، یک کل منسجم را تشکیل داده‌اند؛ به گونه‌ای که اشتراک‌های جمعی، خود را در بالاترین سطح ممکن نشان داده و فرصتی برای ابراز تفاوت‌های فردی باقی نمی‌ماند. به نظر دورکیم، عامل رد و طرد شدن این تصور که جهان اجتماعی تحت فرمانروایی و حاکمیت نیروهای مافوق طبیعی مدیریت شده و انسجام می‌یابد را باید در یافته‌های علمی جامعه‌شناختی جست‌وجو کرد که با پژوهش‌های خود، زمینه فهم و شناخت نیروهای اجتماعی و طبیعی‌ای را فراهم کرد که حیات جمعی را شکل داده‌اند. بر همین اساس، او در بیان سیر حرکت تاریخی جوامع بشری، از جوامع مدرنی یاد می‌کند که بر مبنای «همبستگی ارگانیک»^۳ ساختار یافته‌اند؛ جوامعی که با اتکا به یافته‌های علمی، در مقابل تغییرات طبیعی و اجتماعی از خود محافظت کرده و با توجه به تخصصی شدن علوم و همچنین، به دلیل ضرورت تنظیم و برطرف‌سازی نیازهای اساسی انسان‌ها، تمایزات اجتماعی را در خود نهادینه کرده‌اند. به بیان دیگر، به نظر دورکیم، «تخصصی شدن» و «تمایز اجتماعی»، دو فرایند مهم اجتماعی برای تعیین سازوکار انتظام و انسجام اجتماعی هستند که جامعه مدرن با توجه به پیشرفت‌های علمی (طبیعی و اجتماعی) به آن دست یافته است (دورکیم، ۱۳۹۴ الف؛ دورکیم، ۱۳۹۴ ب).

درواقع، دورکیم، هم‌نوا با آرمان‌های روشنگری، مبنی بر هم‌ارز بودن پیشرفت علمی با پیشرفت اجتماعی، بر ظرفیت ذاتی نتایج علمی جامعه‌شناسی برای حاکمیت بر نیروهای اجتماعی و برقراری نظم جمعی تأکید کرده و حرکت هم‌زمان آن را امری لازم و ساختاری می‌داند. به نظر او، قوانین اجتماعی کشف‌شده، با فراهم کردن زمینه داورهای عینی و اخلاقی در مورد مناسبات و روابط مختلف اجتماعی در جوامع گوناگون، امکان شکل‌گیری جامعه‌ای بهتر را نیز فراهم می‌کنند. دورکیم تلاش کرد این باور خود را در قالب یک پژوهش

1. Segmental society
2. Mechanical solidarity
3. Organic solidarity

تجربی اثبات کند. کتاب «خودکشی»^۱ او، افزون بر اینکه الگویی برای پیاده‌سازی عینی روش‌های تجربی تحقیق جامعه‌شناختی است، پیشرفت هم‌زمان حرکت علمی و اجتماعی را نیز به‌عنوان هدف دیگر دنبال می‌کند. دورکیم ضمن ستودن فردگرایی، بر انسجام اجتماعی و الزام نهادی نیز تأکید داشت. به نظر او، فردگرایی زمانی پذیرفتنی است که در چارچوب ساختارهای اخلاقی و اجتماعی باشد. به نظر او، خودکشی خودخواهانه، نتیجه فردگرایی بدون حدودمرزی است که نرخ وقوع آن نسبت عکس با میزان «یکپارچگی اجتماعی»^۲ دارد. در نقطه مقابل، افزایش بیش‌ازاندازه انسجام اجتماعی نیز خود باعث وقوع نوع دیگری از خودکشی (دگرخواهانه) می‌شود. افزون بر این، میزان «انتظام اجتماعی»^۳ نیز عامل مؤثری بر نوع دیگری از خودکشی است؛ به این ترتیب که در صورت فقدان این متغیر، خودکشی آنومیک روی می‌دهد و زمانی که این عامل، خود را در بالاترین سطح نمایش دهد، شاهد وقوع خودکشی قضاوقدري خواهیم بود. دورکیم در این کتاب و نظریه، به‌طور هم‌زمان هم به پژوهش علمی عینی و بی‌طرفی ارزشی مورد تأکید جریان فکری روشنگری توجه می‌کند و هم به ضرورت حرکت اجتماعی و علمی به‌صورت موازی. او با اتکا به پژوهش‌های علمی خود، تصویری از جامعه ترسیم می‌کند که در آن، روابط اجتماعی براساس یافته‌های علمی جامعه‌شناختی تنظیم می‌شوند. در این بین، شناخت مسئله اجتماعی، تعریف آن، و ارائه راهکار نیز انتظاری است که دورکیم از نظریه‌پردازی و جامعه‌شناسی تجربی دارد. فقدان انسجام اجتماعی متناسب با تغییرات اجتماعی و ضرورت توجه به اصول فردگرایی، مسائل اجتماعی عینی و فراگیری هستند که دورکیم آن‌ها را با تکیه بر یافته‌های پژوهشی و نظری خود، شناسایی و تعریف کرده است؛ مسائلی که به دلیل انضمامی بودن، فارغ از وجود آگاهی نظریه‌پرداز و پژوهشگر، دارای حیاتی مستقل بوده و لازم است از طریق پژوهش‌های علمی، شناخته شده و راهکارهایی برای برطرف کردن آن‌ها ارائه شود (دورکیم، ۱۳۹۴ الف؛ دورکیم،

1. Suicide
2. Social integration
3. Social regulation

۱۳۷۶؛ دورکیم، ۱۳۷۸).

ماکس وبر، به‌عنوان آخرین نظریه‌پرداز کلاسیک جامعه‌شناسی که دیدگاه‌هایش در این مقاله بررسی می‌شود نیز همچون پیشینیان و هم‌دوره‌های روشنگر خود، به نیروی علم باور قطعی داشت. او نیز بر این نظر بود که علم، با تمرکز بر واقعیت‌ها، شناخت درست از جهان پدیده‌ها را در اختیار بشر قرار داده و قوانین جاری میان عناصر سازنده جهان بیرونی را آشکار می‌کند. به‌نظر وبر، علم با ارائه قوانین روابط میان پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، همچون نیروی توهم‌زایی ظاهر می‌شود که انسان‌ها را به پذیرش مسئولیت‌های اعمال خود وادار می‌کند، زیرا جهان اجتماعی، محصول کنش‌های انسانی تلقی می‌شود که بنابر انتخاب‌های فردی و جمعی شکل گرفته‌اند. توجه و تمرکز بر واقعیت‌های اجتماعی، اثبات روابط علی میان آن‌ها، و ارائه الگوی نظری عام، مسیر علمی‌ای است که وبر برای جامعه‌شناسی به‌طور خاص مشخص کرده است و آن را در پژوهش خود درباره اخلاق پروتستان و نسبت آن با نظام سرمایه‌داری (کتاب اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری) به‌صورت عملی پیاده‌سازی می‌کند. به‌نظر او، می‌توان «کنش اجتماعی» را به‌عنوان موضوع جامعه‌شناسی از طریق روش‌های علمی، فهم و طبقه‌بندی کرد. البته او درعین‌هم‌نوایی با اصل عینیت‌باوری روشنگری، مبنی بر ارائه قوانین عام و جهانشمول، راهکار یافتن این قوانین را تمرکز بر معانی کنشگران اجتماعی می‌دانست. به‌نظر او، اگرچه میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی، به‌لحاظ توجه به وجوه بیرونی اشیاء و معانی درونی کنشگران اجتماعی، تفاوت‌هایی وجود دارد، ولی به‌لحاظ روش‌های تعمیم‌دهی و تجرید و ارائه قوانین عام برای تبیین وقایع (اعم از طبیعی و اجتماعی) تفاوتی وجود ندارد. وبر، با وجود اهمیت قابل‌توجهی که برای نظام ارزشی پژوهشگران و تأیید تأثیر چارچوب‌های فراگیر گزینش‌شده پژوهشگران بر فرایند کلی پژوهش‌های علمی قائل است، ولی همچنان بر واقع‌نمایی علم تأکید کرده و ذیل مفهوم «بی‌طرفی

ارزشی^۱، پژوهشگر اجتماعی را به کنار نهادن ارزش‌های خود و اکتفا به راهنمایی داده‌های عینی فرامی‌خواند^(۲) (وبر، ۱۳۹۰؛ وبر، ۱۳۹۲ الف؛ وبر، ۱۳۹۲ ب).
وبر، در کنار این باور روشنگرانه به نیروی خرد و علم و توان واقع‌نمایی آن، بر نیروی شناختی علم برای کمک به پیشرفت اجتماعی نیز تأکید داشته و این حرکت هم‌زمان را در سیر پژوهش‌های خود دنبال کرده است. تلاش‌ها و پژوهش‌های تجربی در مورد ویژگی‌ها و مختصات فرهنگی پروتستانتیسم را می‌توان ناظر بر فهم موانع رشد سرمایه‌داری در کشور آلمان، پس از رنسانس اروپایی، ارزیابی کرد. همراهی نکردن طبقه متوسط با اصلاحات سیاسی و فرهنگی در راستای تحقق کامل مدرنیزاسیون که در آلمان تنها در ابعاد اقتصادی آن روی داده بود، پرسش اساسی وبر را شکل داده بود. او پاسخ را در نبود انگیزه‌های اخلاقی و سیاسی طبقه متوسطی می‌دید که در نظام سیاسی آلمان، جذب و رویکرد محافظه‌کاری سیاسی-اقتصادی را انتخاب کرده بودند. کتاب «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری»^۲ اثری است که به‌طور هم‌زمان می‌توان علم‌باوری و حرکت دوشادوش پیشرفت علمی و اجتماعی را در آن مشاهده کرد. وبر از یک سو، روابط اجتماعی و سیاسی جامعه آلمان سده نوزدهم را با اتکا به پژوهش‌های علمی و تاریخی، مورد کنکاش‌های علمی قرار داده است و از سوی دیگر، با اتکا به تبیین‌های علمی، راه‌حل مسئله پژوهش خود را برای پیشرفت اجتماعی ارائه می‌دهد. ایده اصلی وبر بر این اصل استوار بود که مختصات فرهنگی پروتستانتیسم، بستر لازم و عامل اصلی شکل‌گیری و رشد سرمایه‌داری است (وبر، ۱۳۸۸).

تحقق نیافتن سرمایه‌داری در تاریخ و جغرافیای شرق، خط سیر مطالعاتی وبر را تکمیل و او را به‌سوی مطالعات پویایی‌شناسی (تاریخی) سوق داد. او در مطالعات تاریخی خود، تمدن‌های مختلف مسیحیت، اسلام، یهودیت، چینی، هندی، و یونانی-رومی را براساس اصول پژوهش‌های علمی بررسی کرده و با اتکا

1. Value neutrality

2. The Protestant Ethic and the Sprit of Capitalism

به پژوهش‌های تاریخی و جامعه‌شناختی، بر عوامل اجتماعی مانع رشد سرمایه‌داری در این گونه تمدن‌ها تأکید کرد. او (در نتیجه پژوهش‌های اجتماعی خود) سلسله‌مراتب بدون‌انعطاف، انتظام اجتماعی متصلب، تأکید بر مناصب اداری، و درنهایت دیوان‌سالاری‌های فراگیر را به‌عنوان عوامل اصلی رشد سرمایه‌داری و مدرنیزاسیون در تمدن‌های شرق معرفی کرده است؛ به‌گونه‌ای که کثرت‌گرایی اجتماعی و اقتصادی در این جوامع با موانع جدی‌ای روبه‌رو شده و از حرکت هم‌زمان آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی جلوگیری شده است (وبر، ۱۳۹۷).

وبر، در کنار تأکید بر موانع رشد سرمایه‌داری و مدرنیزاسیون (اخلاق و فرهنگ پروتستانی) بر بوروکراسی، به‌عنوان مسیری حتمی برای محقق شدن عقلانیت اجتماعی و اقتصادی، تأکید دارد که درعین حال، صورتی آسیب‌شناختی گرفته و به نتایج محدودکننده‌ای می‌انجامد. او بر این نظر بود که غیرشخصی بودن، روابط سلسله‌مراتبی، عمل به قوانین مکتوب، و درنهایت، «دیوانی شدن»، سبب رخنه این شکل از روابط و تنظیمات اجتماعی در تمام وجوه اجتماعی می‌شود و کنترل آن را در ساحت‌های مختلف در اختیار خواهد گرفت؛ به‌گونه‌ای که محدوده آزادی‌های انسانی همواره تنگ‌تر و کنترل ابزار تأمین‌کننده نیازهای اجتماعی و انسانی از دست خارج می‌شود. او دیوانی شدن را مهم‌ترین مسئله اجتماعی جامعه مدرن معرفی کرده و تلاش می‌کند وجوه شناختی و اهمیت آن را با اتکا به پژوهش‌های جامعه‌شناختی علمی نشان دهد. او با برشمردن ویژگی‌های دیوانی شدن و آثار اجتماعی آن بر جامعه انسانی، تصویر قابل‌تأملی از محدودیت‌های قابل‌پیش‌آمد برای پویایی و آزادی اجتماعی در آینده ارائه می‌دهد (وبر، ۱۳۹۷).

با کنکاش‌های مضمونی و محتوایی در مطالعات وبر می‌توان وفاداری او را به علم‌باوری و حرکت هم‌زمان پیشرفت علمی و اجتماعی مشاهده کرد. تأکید و به‌کارگیری اصل عینیت برای اثبات وجود روابط میان پدیده‌های اجتماعی که در

قالب مسئله‌یابی او تعریف می‌شود، علم‌باوری وبر را نشان می‌دهد. او در آثار خود که در راستای بررسی موانع شکل‌گیری و تکمیل فرایند مدرنیزاسیون در آلمان (مطالعات ایستایی‌شناسی) و تمدن‌های غیرغربی گذشته (مطالعات پویایی‌شناسی) طراحی شده بودند، تلاش کرد با اتکا به واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی، علت‌یابی کند. افزون‌براین، وبر پیشرفت اجتماعی را نیز در گرو تحقق آرمان‌های آزادی‌خواهانه و فردگرایانه روشنگری می‌دید که با تحقق عقلانیت اجتماعی و اقتصادی امکان‌پذیر می‌شود. با اتکا به این پیش‌فرض است که او در طبقه‌بندی انواع کنش، بر کنش عقلانی-قانونی تأکید دارد و در دسته‌بندی انواع اقتدار نیز به اقتدار عقلانی-قانونی توجه بیشتری نشان می‌دهد. وجود تناظر میان انواع کنش و اقتدار نیز موضوعی است که مختصات جامعه‌مطلوب وبری را ترسیم می‌کند. دراین‌میان، او با نگاهی آسیب‌شناختی، اخلاق و فرهنگ غیرپروتستانی و بوروکراسی را مهم‌ترین موانع شکل‌گیری کامل وجوه مختلف فردگرایی، آزادی اجتماعی، و رشد اقتصادی معرفی می‌کند. او در عین نگاه بدبینانه به آینده، بر توانایی علم برای شناخت درست جامعه و معرفی عناصر و پدیده‌های اجتماعی آسیب‌زایی، که از تحقق کامل پیشرفت اجتماعی جلوگیری می‌کنند، تأکید می‌کند.

۴-۲. مسئله اجتماعی از منظر پارادایم مدرن

با بررسی اندیشه‌های نظریه‌پردازان کلاسیک و مدرن جامعه‌شناسی، شرایط زیربنایی برای فهم ماهیت مسئله اجتماعی، تعریف، و سازوکار شکل‌گیری آن از منظر رویکرد مدرن فراهم شد. با تحلیل محتوایی اندیشه‌های متفکران این نحله فکری، می‌توان اصول بنیادین نظریه‌های اجتماعی مدرن را فهم و استخراج کرد. «وجود واقعیت خارجی مستقل از ذهن بشری»، «امکان شناخت عینی و تجربی واقعیت»، «علم‌باوری و عینیت‌گرایی»، «برتری علم تجربی بر سایر وجوه معرفتی»، و «حرکت دوشادوش پیشرفت علمی و اجتماعی»، از جمله «بنیادهای معرفتی»^۱ هستند که نظریه‌پردازان کلاسیک، نظریه اجتماعی خود را براساس آن‌ها تدوین و ارائه کرده‌اند. با دقت و موشکافی جدی در آثار کلاسیک‌های جامعه‌شناسی،

1. Epistemic foundations

می‌توان میزان اهمیت و تأثیر هر یک از این اصول بنیادین را در صورت‌بندی نظریه‌های آنان مشاهده کرد. در واقع، مارکس، دورکیم، و وبر با اعتقاد به این باورهای روشنگری، نظریه اجتماعی خود را متناسب با شرایط و مقتضیات اجتماعی زمان، تنظیم کرده‌اند.

با توجه به این اصول موضوعه، از منظر پارادایم مدرن، مسئله اجتماعی دارای وجودی عینی بوده و حیات آن، مستقل از ذهن بشری تداوم دارد. از منظر این انگاره فکری، جهان اجتماعی براساس قوانین عامی شکل گرفته است که فارغ از خواسته‌های فردی انسان، دارای حیات بوده و بر روابط اجتماعی، تأثیرات قابل توجهی دارد. به نظر مارکس، دورکیم، و وبر، جامعه انسانی براساس قوانینی پایه‌ریزی شده است که در کنش‌های جمعی فرافردی ریشه دارد؛ قوانینی که می‌توان آن‌ها را از طریق علم تجربی «کشف^۱»، «تبیین^۲»، یا «فهم^۳» کرد. از دیدگاه آنان، با آزاد کردن انسان از محدودیت‌های طبیعی و اجتماعی، او به عامل فعالی تبدیل می‌شود که می‌تواند با اتکا به دستاوردهای علم که اصول سازماندهی اجتماعی و قوانین تاریخ را ارائه می‌کنند، روابط و ساختار اجتماعی را به گونه‌ای عقلانی سازماندهی کند. در نتیجه این باور بود که اندیشمندان مدرن و کلاسیک جامعه‌شناسی بر این نکته تأکید می‌کردند که باید با توجه به نتایج علمی جامعه‌شناسی، واقعیت موجود را شناخت و سپس، به سوی تنظیم عقلانی آن حرکت کرد. از دو گزاره بالا می‌توان این قضیه را استخراج کرد که علم می‌تواند با شناخت عینی روابط و مناسبات اجتماعی، موانع تحقق سازماندهی عقلانی جامعه را کشف، تبیین، یا فهم کند. به بیان دیگر، جامعه‌شناسی مدرن مدعی است، در عین حال که قادر است واقعیت‌های اجتماعی را همان‌گونه که هستند، شناسایی کند، می‌تواند با اتکا به یافته‌های علمی خود، در مورد مسیر پیموده‌شده جامعه در راستای پی‌ریزی جامعه‌ای عقلانی نیز قضاوت و داوری کند. این داوری و سنجش، مسائل و موانعی که مانع حرکت جامعه به سوی روابط عقلانی می‌شوند یا

1. Disconery
2. Explanation
3. Vershtehen

سرعت تحقق آن را کند می‌کنند را کشف و شناسایی می‌کند. در واقع، اندیشمندان مدرن و کلاسیک جامعه‌شناسی، با در نظر گرفتن صورت عقلانی جامعه به عنوان هدف نهایی سازماندهی اجتماعی، هر کنش یا ساختار اجتماعی‌ای که در مسیر تحقق این هدف خدشه وارد می‌کند را به عنوان «مسئله اجتماعی» معرفی می‌کنند. بر همین اساس، مسئله اجتماعی از منظر پارادایم مدرن، وجودی عینی و مستقل از انسان دارد و امکان شناخت عینی آن‌ها از طریق روش تجربی نیز فراهم است. در این بین، معیار و شاخص شناخت مسئله اجتماعی نیز یافته‌های علمی هستند که در نتیجه تلاش‌های تجربی پژوهشگران به دست آمده‌اند. در این انگاره فکری، یافته‌های علمی همچون معیار صدق و کذب عمل می‌کنند که می‌توان بر اساس آن‌ها واقعیت اجتماعی خاصی را به عنوان مسئله اجتماعی معرفی کرد. حرکت دوشادوش پیشرفت علمی و اجتماعی که همواره مورد تأکید و اهتمام کلاسیک‌های جامعه‌شناسی بوده است، تنها در این صورت، قابل فهم می‌شود. بر همین اساس، هریک از نظریه‌پردازان مدرن مورد بررسی این پژوهش، بر وجه ویژه‌ای از جامعه انسانی به عنوان مسئله اجتماعی در مسیر تحقق جامعه‌ای عقلانی تأکید می‌کنند.

مارکس با تحلیل علمی جامعه اروپای قرن نوزدهم، نظام اقتصادی-سیاسی سرمایه‌داری و روابط طبقاتی میان دارندگان ابزار تولید و فاقدان آن را «مسئله اجتماعی عینی» ای ارزیابی می‌کند که مانع شکل‌گیری جامعه‌ای عقلانی می‌شود. تسلط وجدان جمعی بر وجدان فردی و افزایش و تشدید انسجام و کنترل اجتماعی نیز مسائل اجتماعی‌ای بودند که از منظر دورکیم، مسیر تنظیم عقلانی جامعه را دچار خدشه می‌کنند. فقدان مختصات فرهنگی و انگیزه‌های اخلاقی پروتستانی در طبقه متوسط آلمان، دیوانی شدن فراگیر، و رخنه این شکل از سازماندهی روابط اجتماعی در ساحت‌های مختلف زندگی اجتماعی (قفس آهنین) مسائلی هستند که بر همواره در مورد ناکارایی و تأثیر منفی آن‌ها بر تثبیت کنش معطوف به هدف و اقتدار قانونی-عقلانی هشدار داده است. هریک از نظریه‌پردازان کلاسیک جامعه‌شناسی تلاش کرده‌اند با طرح نظریه‌ای کلان و جهان‌شمول، ضمن

شناخت عینی شرایط اجتماعی موجود و ترسیم مختصات جامعه‌ای عقلانی (جامعه‌ای که در آن زیست انسانی بنابر آرمان‌های روشنگری در شرایط بهتری قرار دارد)، مسائل و موانع تحقق این جامعه را شناسایی و برای رفع آن، راه‌حل ارائه دهند.

براین اساس، می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که مسئله اجتماعی از منظر اندیشمندان اجتماعی مدرن، دارای وجودی عینی و مستقل از فرد است و به همین دلیل می‌توان آن‌ها را از طریق روش‌های تجربی و علمی، شناسایی، تبیین، و فهم کرد. در این نوع نگاه از آنجاکه برای تشخیص مسائل اجتماعی معیار صدق و کذب وجود دارد، می‌توان در مورد وجود عینی آن نیز اجماع عمومی پیدا کرد. یافته‌های علمی، شاخص ارزیابی و سنجشی هستند که با اتکا به آن‌ها مسئله اجتماعی شناخته شده و برای رفع آن نیز راه‌حل مناسب تعیین می‌شود. از منظر پارادایم مدرن، هدف اصلی در حوزه بررسی مسائل اجتماعی «مسئله شناسی»^۱ و «تلاش برای تعیین سازوکار شناخت مسائل اجتماعی» از طریق «پژوهش‌های علمی جامعه‌شناختی»^۲ است.

۳-۴. پارادایم پست‌مدرن (با تأکید بر رویکرد پسا ساختارگرایی)

«نظریه‌های اجتماعی پست‌مدرن»^۳ مجموعه نسبتاً منسجمی هستند که با نقد بنیادین نظریه اجتماعی مدرن، چالش‌های نظری جدی‌ای در برابر بنیادهای اندیشه جامعه‌شناختی مدرن طرح کرده‌اند. انتقادهای زیربنایی نظریه‌پردازان این انگاره فکری در برخی از زمینه‌های نظری از چنان قدرت و صلاحیتی برخوردار هستند که وجه ارتباطی میان نظریه‌های مدرن با آن‌ها را می‌توان نسبتی متباین تعریف کرد. تقابل نظری میان این دو جریان فکری، میدان منازعه‌ای را شکل داده که تمام زمینه‌ها و حوزه‌های جامعه‌شناختی را درگیر کرده است؛ یکی از این عرصه‌ها، حوزه بررسی مسئله اجتماعی است. رویکرد نظری پست‌مدرن دربردارنده

1. Cognition of problem

2. Sociological Scientifical Reseach

3. Postmodern Social Theories

نظریه‌های اجتماعی مختلف و متنوعی است، اما در این میان، «پساساختارگرایی»^۱ جایگاه برجسته‌ای دارد؛ بنابراین، در ادامه تلاش می‌کنیم با تحلیل محتوای این نظریه و چهره برجسته آن، یعنی ژاک دریدا^۲، ماهیت مسئله اجتماعی مبتنی بر پرسش‌های پژوهش را تشریح و واکاوی کنیم.

۳-۴-۱. پاساساختارگرایی

برای فهم و تشریح ماهیت مسئله اجتماعی از منظر «پساساختارگرایی» لازم است ابتدا ریشه‌های فکری این نظریه تشریح و سپس، پرسش‌های مقاله پاسخ داده شود. بر همین اساس، ابتدا زمینه‌ها و ریشه‌های پاساساختارگرایی را بیان می‌کنیم و سپس، نظریه ژاک دریدا را تشریح و در نهایت، مسئله اجتماعی را از منظر پاساساختارگرایی تحلیل و بازخوانی خواهیم کرد.

«ساختارگرایی»^۳ رویکرد نظری‌ای است که به‌عنوان یکی از زمینه‌های معرفتی تأثیرگذار بر پاساساختارگرایی، شناخته می‌شود. این رویکرد نظری، ریشه‌های فراوانی داشته و از آشخور نظریه‌های اجتماعی بسیاری تغذیه کرده است. در بین منابع تأثیرگذار بر این رویکرد نظری، «زبان‌شناسی»^۴ جایگاه ویژه‌ای دارد. این رشته، افزون‌بر متأثر کردن ساختارگرایی و شکل‌دهی به چارچوب فکری آن، بر پاساساختارگرایی نیز تأثیر قابل توجهی داشته است. زبان‌شناسی به دو جریان عمده تقسیم می‌شود: «زبان‌شناسی سنتی»^۵ و «زبان‌شناسی علمی»^۶.

در زبان‌شناسی سنتی، زبان، ابزار ارتباطی‌ای به‌شمار می‌آید که جهان خارج را به‌گونه‌ای خنثی «بازنمایی»^۷ می‌کند. در این نگرش، زبان، شامل دال‌هایی است که معنای خود را به‌طور مستقیم از جهان خارج دریافت می‌کند. به‌عبارت دیگر، از

-
1. Post-structurlism
 2. Jacques Derrida (1930-2004)
 3. Post-structuralism
 4. Inguistics
 5. Traditional linguistics
 6. Scientific linguistics
 7. Representation

نظر زبان‌شناسی سنتی، میان «دال^۱»، «مدلول^۲»، و «جهان خارج^۳» رابطه «این‌همانی^۴» برقرار بود، اما فردینان دو سوسور^۵، زبان‌شناس سوئیسی، با نقد نگرش سنتی، بر رابطه اعتباری میان دال و مدلول تأکید کرد. به‌نظر او، زبان، همچون نظامی از دال‌هایی است که معنایشان را از طریق «رابطه تفاوتی^۶» با دال‌های دیگر کسب می‌کنند. در این نگرش جدید، هیچ معنای ذاتی و ضروری‌ای میان دال و مدلول وجود ندارد و هر دال و نشانه‌ای در نظام زبانی می‌تواند به مدلول (مفهوم ذهنی) متغیری اشاره کند. به‌نظر سوسور، رابطه تفاوتی که مشخص‌کننده معنای دال است، در «فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی^۷» ریشه دارد. برهمن‌اساس، معنای (مدلول): مفهوم ذهنی) هر دال می‌تواند از یک نظام زبانی به نظام زبانی دیگر تغییر کند و متفاوت باشد. سوسور در ادامه، سازوکار معنایی دال‌ها در نظام زبانی را تشریح می‌کند. به‌نظر او، هر نظام زبانی‌ای برپایه رابطه ساختاری دوتایی شکل گرفته است که براساس آن هر دال در «رابطه‌ای تقابلی»، قرار داشته و معنا می‌یابد. سوسور پس از طرح این مقدمات، نتیجه می‌گیرد که زبان، نیروی اجتماعی فعال و پویایی است که جهان و ذهن را شکل می‌دهد (کراس، ۲۰۱۱: ۱۳۳-۱۳۰؛ سیدمن، ۱۳۹۰: ۲۱۶-۲۱۵؛ میلنر، ۱۳۸۵: ۱۳۸-۱۳۶؛ بنتون، ۱۳۸۴: ۳۰۱-۲۹۹؛ اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۶۳-۱۶۱). کلود لوی اشتراوس نظریه ساختارگرایی خود را براساس دیدگاه‌های زبان‌شناختی سوسور تنظیم کرد. او تلاش کرد با الگوبرداری از زبان‌شناسی ساختاری، نظریه اجتماعی‌ای ارائه دهد که بتواند تمام پدیده‌های اجتماعی را تحلیل و تبیین کند. اشتراوس با تکیه بر مفروضات و روش‌های مطالعاتی زبان‌شناسی علمی اعلام کرد، هدف ساختارگرایی، کشف قوانین عامی است که بر تمام صورت‌های روابط اجتماعی حاکم هستند (میلنر، ۱۳۸۵: ۱۴۹-۱۴۶؛ اسمیت،

-
1. Signifier
 2. Signified
 3. The objective world
 4. Identity
 5. Ferdinand de Saussure (۱۸۵۷-۱۹۱۳ م.)
 6. Relations of deference
 7. Culture and social values

۱۳۸۳: ۱۷۵-۱۶۳).

ژاک دریدا، نظریه‌پرداز فرانسوی، با اعتقاد به برخی پیش‌فرض‌های ساختارگرایی، از جمله باور به وجود «الگوهای ساختاری در پس صورت‌های ظاهری روابط اجتماعی»، تأکید بر «نیروهای اجتماعی و غیرشخصی و تأثیر آن بر فرد»، توسل به «نیروهای فرافردی و ساختاری برای فهم حیات اجتماعی»، «غیرتاریخی بودن»، و گرایش‌های «ضدانسان‌گرایانه»، نظریه خود را پی‌ریزی کرد؛ هرچند به برخی اصول دیگر ساختارگرایی نقد جدی وارد کرده و چارچوب نهایی نظریه‌اش را با تغییر در آن‌ها تدوین کرد. دریدا نیز همچون ساختارگرایان بر نقش زبان در شکل‌گیری ذهن فردی و نهادهای اجتماعی تأکید دارد. به نظر او، معانی زبانی، منشأ ساماندهی نهادهای اجتماعی و تعیین‌کننده چشم‌اندازهای سیاسی هستند. به بیان دیگر، خاستگاه شکل‌گیری واقعیت اجتماعی، زبان است. دریدا برخلاف رویکرد ساختارگرایی که نظام زبانی جوامع انسانی را یگانه و ثابت فرض می‌کند، بر این نظر است که «نظام زبانی» و به تبع آن، نظم اجتماعی، به فراخور تغییرات اجتماعی، متحول و دگرگون می‌شود و معنای دال‌ها در نظام زبانی، متغیر و تثبیت‌نشده است (دریدا، ۱۳۸۸؛ دریدا، ۱۳۹۵ الف).

به نظر او، معنای هر نشانه به فراخور هر جامعه، طبقه، نژاد، سن، و جنسیت، متفاوت است. دریدا، برخلاف ساختارگرایی اشتراوس که ساختار دوتایی زبان را دارای منشأ ذهنی می‌دانست، در پس هر نظام زبانی، به دنبال معنای سیاسی شکل‌دهنده به ساختار و روابط تقابلی میان نشانه‌ها بود. این مقدمات به صورت ایجابی به این نتیجه ختم می‌شود که امکان مقایسه و رجحان میان نظم‌های زبانی وجود ندارد و هیچ نظام نشانه‌ای را نمی‌توان برتر از سایر نظام‌های زبانی دانست. دریدا بر این نظر بود که تثبیت هر نظام زبانی یا اجتماعی، به معنای اعمال قدرت یک گروه اجتماعی بر سایر گروه‌های اجتماعی است، زیر به نظر او، جامعه، متشکل از گروه‌های اجتماعی مختلفی است که هر یک دارای نظام زبانی خاص خود هستند که بر اساس ساختار روابط تقابلی، معنای نشانه‌ها را تعیین و در نهایت،

ذهن اعضای خود را شکل داده و هدایت می‌کند (دریدا، ۱۳۸۸؛ دریدا، ۱۳۹۲). دریدا با به‌کارگیری چارچوب نظری بالا، بر «واسازی اجتماعی»^۱ به‌عنوان واکنشی انقلابی در مقابل هر نوع تثبیت نظام زبانی (اعم از علم، فلسفه، کلیسا، و دولت) تأکید می‌کند. واسازی اجتماعی در مقابل «بازسازی اجتماعی»^۲، نوعی تخریب و عدم پذیرش دائمی است که هر نوع استقرار نظام ارزشی را به‌چالش کشیده و در مقابل آن می‌ایستد، زیرا به‌نظر او، هر تلاشی برای تثبیت نظم ارزشی از نظام زبانی گروه اجتماعی خاصی برآمده است که هیچ رابطه ذاتی‌ای با جهان خارج ندارد و ذیل یک ساختار اعتباری شکل گرفته است. ذاتی نبودن معانی دال‌ها و نشانه‌های زبانی، سبب برتری نداشتن یکی بر دیگری می‌شود؛ در نتیجه، همه گروه‌های اجتماعی، دارای مقام و منزلت برابری هستند و امکان مقایسه میان آن‌ها وجود ندارد. در این شرایط، جامعه‌شناسی با تکیه بر یافته‌های تجربی خود، مبنی بر وجود گروه‌های اجتماعی مختلف با نظام‌های زبانی و ارزشی متنوع، تنها می‌تواند زندگی فردی و اجتماعی را محترم اعلام کرده و تلاش کند، ضمن افزایش «مدارا»^۳، گروه‌های سرکوب‌شده را به عرصه عمومی جامعه برگرداند؛ گروه‌هایی که به‌دلیل قدرت‌گیری و تحمیل یک نظام زبانی، به‌حاشیه جامعه رانده شده‌اند (دریدا، ۱۳۸۸؛ دریدا، ۱۳۹۲ الف؛ دریدا، ۱۳۹۳ الف؛ دریدا، ۱۳۹۳ ب).

دریدا براساس همین اصول نظری، علم مدرن را نیز همچون نظام زبانی‌ای در نظر می‌گرفت که مبتنی بر روابط تقابلی و اعتباری ساختاریافته است. به‌نظر او، تمام اندیشمندان مدرنیست تلاش کرده‌اند، زبانی جهانی را که بتواند حقایق را کشف و صادقانه بیان کند، تنظیم و مستقر کنند. درحالی‌که این زبان نیز مانند سایر نظام‌های نشانه‌ای، براساس روابط تقابلی‌ای شکل گرفته است که در آن، روابط دوتایی میان نشانه‌ها، به‌صورت اعتباری ساختار یافته است. دریدا بر این نظر بود که در این روابط تقابلی، دال‌ها و نشانه‌ها دارای ارزش برابری نبوده و دال نخست، ارزش بالاتری از دال دوم دارد. وی بر همین اساس نتیجه می‌گیرد که علم مدرن نیز

1. Social Deconstruction
2. Social Reconstruction
3. Toleration

نظامی از نشانه‌ها است که درصدد تحمیل نظام ارزشی خود به سایر گروه‌های اجتماعی است^(۳) (دریدا، ۱۳۸۸؛ دریدا، ۱۳۹۵ الف).

۴-۳-۲. مسئله اجتماعی از منظر پسا ساختارگرایی

براساس این مبانی نظری مشخص می‌شود که مسئله اجتماعی، ماهیت و صورتی کاملاً متفاوت با آنچه از منظر نظریه پردازان مدرن بیان شد، پیدا می‌کند. در این پارادایم فکری، مسئله اجتماعی، وجودی عینی و مستقل از جامعه ندارد. به بیان دیگر، آنچه به عنوان مسئله اجتماعی تعریف می‌شود، برآمده از ارزش گروه‌های اجتماعی مختلفی است که براساس نظام زبانی خاص خود ساختار یافته‌اند. بر همین اساس، تعریف مسئله اجتماعی، موضوعی نسبی است که به تناسب هر گروه اجتماعی، معانی متنوعی می‌یابد. این نسبی‌گرایی تا جایی ادامه می‌یابد که ممکن است موضوعی که برای گروه اجتماعی خاصی به عنوان مسئله اجتماعی تعریف می‌شود، برای گروه اجتماعی دیگر، مسئله نبوده و امری بهنجار به شمار آید.

مبنا و شاخص تعیین و تعریف مسئله اجتماعی در این انگاره فکری، «نظام ارزشی و زبانی گروه‌های اجتماعی» است که در گستره جامعه حضور دارند؛ بنابراین، اگر گروهی، موضوعی را به عنوان مسئله اجتماعی تعریف کند، در واقع، در تلاش برای تحمیل اراده جمعی و نظام ارزشی خود به گروه‌های اجتماعی دیگر است، زیرا از دیدگاه دریدا، هیچ شاخص و معیار عینی و قابل توافقی وجود ندارد که بتوان با تکیه بر آن، میان نظام ارزشی و زبانی گروه‌های اجتماعی مختلف، داوری و قضاوت کرد. به نظر دریدا، از آنجاکه «علم مدرن» نیز مانند سایر وجوه معرفتی، برآمده از نظام زبانی هدفمند و جهت‌دار است و ناظر بر هیچ امر ذاتی و ثابتی نیست، پس یافته‌های آن نیز مبتنی بر ارزش بوده و دارای سوگیری است. به همین دلیل، نمی‌توان با تکیه بر یافته‌های علم مدرن، مدعی شناخت معتبر شد. علم مدرن براساس نظام زبانی و اعتباری خود، جامعه‌ای آرمانی را ترسیم کرده و با توجه به مختصات آن، هر امر اجتماعی‌ای که مانع تحقق آن می‌شود را مسئله اجتماعی تعریف می‌کند. دریدا بر این نظر است عرضه و پیشنهاد هر نظم

عمومی و ساختار کلانی به معنای تحمیل یک نظام زبانی و ارزشی خاص بر سایر نظام‌های زبانی و گروه‌های اجتماعی است؛ بنابراین، او به‌رغم تأکید بر واسازی اجتماعی و انقلاب علیه هر تلاشی در راستای تثبیت یک نظام ارزشی، هیچ نظم و ساختار اجتماعی و عمومی‌ای را پیشنهاد نمی‌کند.

به این ترتیب، پسا ساختارگرایان و به‌ویژه دریدا، بر توجه به گروه‌های حاشیه‌ای و سرکوب‌شده‌ای تأکید می‌کنند که در نتیجه تلاش برخی گروه‌های اجتماعی برای تحمیل نظام ارزشی و زبانی خود، از متن اصلی جامعه کنار زده شده‌اند. دریدا و پسا ساختارگرایان به هر موضوعی که به‌عنوان مسئله اجتماعی معرفی می‌شود، به دیده تردید می‌نگرند. آنان بر این نظرند که مسئله اجتماعی و تلاش برای معرفی آن به‌عنوان امری جمعی و عمومی، در واقع، تلاشی سیاسی است که بایستی در مقابل آن ایستادگی کرد، زیرا به‌جز موضوعات زیستی بشر، تمام موضوعات اجتماعی با توجه به نسبتی که با نظام زبانی و ارزشی گروه‌های اجتماعی پیدا می‌کنند، می‌توانند مسئله اجتماعی تعریف شوند یا نشوند. در این بین، معیار، چارچوب فرهنگی و ارزشی پذیرفته‌شده گروه‌های اجتماعی است که در قالب نظام زبانی آن‌ها متبلور شده است.

بنابراین، مسئله اجتماعی در منظومه نظری پسا ساختارگرایی و نظریه دریدا، برساخته‌ای اجتماعی است که وجود عینی ندارد. از این منظر، در صورت فراگیر شدن هر موضوعی به‌عنوان مسئله اجتماعی، باید ریشه آن را در قدرت و تلاش‌های سیاسی‌ای جست‌وجو کرد که در تلاش هستند در راستای منافع و تحمیل اراده خود بر سایر گروه‌های اجتماعی عمل کنند. برقراری ارتباط میان تعریف مسئله اجتماعی و قدرت اجتماعی، از آنجا سرچشمه می‌گیرد که از منظر پسا ساختارگرایی، هیچ شاخص و معیاری برای تشخیص صدق و کذب وجود ندارد تا بتوان با اتکا به آن، یک موضوع را به‌صورت حقیقی، مسئله اجتماعی به‌شمار آورد. علم و یافته‌های آن نیز به‌دلیل پیوند ساختاری با قدرت، جهت‌دار و هدفمند هستند؛ به همین دلیل نمی‌توان علم مدرن را معیار ارزیابی و کشف مسئله اجتماعی دانست. «نبودن حقیقت و امر ذاتی»، «انکار حضور واقعیت مستقل از

انسان»، «ناممکن بودن مقایسه میان وجوه معرفتی مختلف»، «انکار عینیت باوری و عینیت محوری علم مدرن»، «برابری علم با سایر معرفت‌های بشری»، «ناممکن بودن تعیین مسیر پیشرفت اجتماعی از طریق نتایج و پیشرفت‌های علمی»، «نقش مؤثر و انکارناپذیر قدرت در ساختار معرفتی علم مدرن»، و «دراختیار نداشتن شاخص معتبری برای سنجش نظام‌های زبانی و ارزشی»، همگی اصول موضوعه‌ای هستند که دریدا و پاسااختارگرایان، نظریه‌های اجتماعی خود را براساس آن‌ها صورت بندی و ارائه کرده و با جریان نظری مدرن به تقابل برخاسته‌اند. برپایه این انگاره فکری، موضوع مورد مناقشه در حوزه مسائل اجتماعی، «مسئله‌سازی»^۱ و «تلاش برای تعیین سازوکار چگونگی برساخته شدن مسئله اجتماعی» است.

نتیجه‌گیری

با توجه به اصول بنیادین انگاره مدرن و پست مدرن، مسئله اجتماعی، تعریف و ماهیت کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند. در چارچوب نظریه‌های اجتماعی مدرن، مسئله اجتماعی دارای وجودی عینی بوده که می‌توان آن را با استناد و اتکا به یافته‌های علمی و در چارچوب نظریه‌های اجتماعی، «کشف» کرد و متناسب با شرایط و مقتضیات اجتماعی برای آن «راه‌حل» ارائه داد. در این پارادایم فکری، علم می‌تواند «اصول سازماندهی عقلانی جامعه» را کشف و عرضه کند. پژوهشگر، با دراختیار داشتن این تصویر عقلانی از جامعه انسانی، قادر خواهد بود ضمن «شناخت عینی جهان اجتماعی»، پدیده‌های اجتماعی‌ای که مانع تحقق چنین جامعه‌ای می‌شوند را شناسایی کند و درصدد رفع آن‌ها برآید. یافته‌های عینی و به‌دور از ارزش‌گذاری علم، نه‌تنها باعث فهم و شناخت جهان اجتماعی می‌شوند، بلکه سیاست‌ها و بنیادهای عقلانی جامعه که فراهم‌آورنده زندگی بهتر هستند را نیز دراختیار انسان قرار می‌دهند.

در نقطه مقابل، پاسااختارگرایان و به‌ویژه دریدا، بر این نظرند که علم در کنار سایر جنبه‌های معرفتی، دارای نظام زبانی‌ای است که معنای نشانه‌های آن از

روابط تقابلی سرچشمه گرفته‌اند که اعتباری هستند. بر همین اساس، نظام زبانی علم مدرن نیز در ارزش‌های مدرنی ریشه دارد که غیرقابل‌ارزیابی و متغیر هستند؛ در نتیجه، یافته‌های علمی نیز نمی‌توانند همچون شاخص معتبر و بی‌طرفی میان پدیده‌های اجتماعی، داوری و قضاوت کنند. از دریچه این انگاره نظری، جامعه انسانی، در بردارنده گروه‌های اجتماعی فراوان و متکثری است که هر یک بر اساس نظام نشانه‌ای-زبانی خاص خود، ساختار یافته‌اند؛ نظام زبانی‌ای که در سنت‌های اجتماعی ریشه دارد و تلاش برای فهم معنای ذاتی آن‌ها کوششی بیهوده است. در چنین وضعیتی، مسئله اجتماعی، امری نسبی است که به‌فراخور نظام‌های زبانی موجود در جامعه، صورت‌های مختلفی به‌خود می‌گیرد. دریدا تلاش می‌کند با سیاست‌سازی، در مقابل هر نظام ارزشی و زبانی‌ای که تلاش می‌کند نظم دوتایی میان نشانه‌های خود را به‌عنوان نظم نهایی و فراگیر، به سایر گروه‌های اجتماعی تحمیل کند، ایستادگی و مقاومت کند. از این منظر، تعریف مسائل اجتماعی، ارتباط وثیقی با قدرت دارد که تلاش می‌کند برای حفظ منافعش، نظام زبانی موردنظر خود را بر تمام گروه‌های اجتماعی مسلط کند.

یادداشت‌ها

۱. نخستین بار توماس کوهن در سال ۱۹۶۲ مفهوم پارادایم را در کتاب خود با عنوان «ساختار انقلاب‌های علمی» مطرح کرد. منظور از پارادایم، «تصویری بنیادین از موضوع مورد مطالعه یک علم است. پارادایم تعیین می‌کند که در یک علم چه چیزی را باید مطالعه کرد، چه پرسش‌هایی را می‌توان مطرح کرد، این پرسش‌ها را چگونه باید مطرح کرد و در تفسیر پاسخ‌های به دست آمده چه قواعدی را باید رعایت کرد. پارادایم، گسترده‌ترین وجه توافق در چارچوب یک علم است و در راستای تفکیک یک اجتماع (خرده اجتماع) علمی از اجتماع دیگر عمل می‌کند. پارادایم، سرمشق‌ها، نظریه‌ها، روش‌ها، و ابزارهای موجود در یک علم را دسته‌بندی، تعریف، و مرتبط می‌کند» (ریتزر، ۱۳۸۳: ۶۳۲).

۲. هرچند وبر بر بی‌طرفی ارزشی در پژوهش‌های علمی تأکید می‌کند و پژوهشگر را به دخالت ندادن ارزش‌های فردی و اجتماعی در پژوهش علمی فرامی‌خواند، ولی به ارتباط تنگاتنگ میان علم و اخلاق اشاره دارد که مرز میان این دو ساحت را به باریک‌ترین حد خود می‌رساند. وبر بر این نظر است که پیش‌فرض‌ها و منظومه جهان‌بینی‌ها، تأثیر فراگیری بر مسیر پژوهش از انتخاب موضوع، تعیین مفاهیم اصلی، الگوی ارتباط علی، و تبیین روابط دارد که وبر از آن با عنوان «ربط ارزشی» (value- Relevance) یاد می‌کند؛ به گونه‌ای که با تغییر شرایط اجتماعی و نظام ارزشی جمعی، شاهد تحول در پژوهش‌های علمی هستیم. به همین سبب، مرز میان علم و نظام‌های ارزشی، همواره مبهم‌تر می‌شود. البته در این بین، آنچه روابط میان عناصر و اجزای پدیده را تعیین می‌کند، نظام ارزشی نبوده و پژوهشگر این روابط را براساس واقعیت‌های موجود تعیین و مختصات آن را به صورت عینی ترسیم می‌کند. انتخاب موضوع و تعیین الگوی علی میان پدیده‌های اجتماعی، امری وابسته به نظام ارزشی است، ولی اثبات وجود این روابط انتخابی میان عناصر گزینش شده که از بطن یک الگوی نظری وابسته به نظام ارزشی به دست آمده است، متکی به طی کردن اصول علمی و اثبات تجربی است. به همین دلیل، پژوهشگر باید بدون هیچ قید و شرطی اثبات تجربی و ارزیابی‌های ارزشی و سیاسی خود را از یکدیگر جدا کند (وبر، ۱۳۹۰: ۱۳۹۰).

۱۳۹۲ الف).

۳. به نظر دریدا، علم مدرن نیز نظامی از نشانه‌ها است که در صدد تحمیل نظام ارزشی خود بر سایر گروه‌های اجتماعی است. از نظر او علم مدرن، نظام زبانی‌ای است مبتنی بر دوگانه‌انگاری‌هایی مانند گفتار/نوشتار، حضور/غیبت، معنا/فرم، روح/جسم، مردانه/زنانه، مرد/زن، حقیقی/استعاری، طبیعت/فرهنگ، مثبت/منفی، متعالی/تجربی، علت/معلول، که دال نخست، نسبت به دال دوم، در جایگاه برتری قرار گرفته است. این منطق پنهانی اندیشه غربی است که او از آن با عنوان «واژه‌مداری» یاد می‌کند.

منابع

- استونز، راب (۱۳۹۰)، *متفکران بزرگ جامعه‌شناسی*، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران: نشر مرکز.
- اسمیت، فیلیپ (۱۳۸۳)، *درآمدی بر نظریه فرهنگی*، ترجمه حسن پویان، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- آرون، ریمون (۱۳۷۷)، *مراحل اساسی سیراندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- الیوت، آنتونی؛ ترنر، براین (۱۳۹۰)، *برداشت‌هایی در نظریه اجتماعی معاصر*، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- برت، پاتریک (۱۳۸۸)، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، ترجمه محمد خاکی، تهران: رخداده نو.
- بتنون، تد؛ کرایب، یان (۱۳۸۴)، *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه شهناز می‌پرست و محمود متحد، تهران: آگه.
- پارسایان، حمید (۱۳۸۷)، «نسبت علم و فرهنگ»، *فصلنامه تخصصی راهبرد فرهنگ*، سال اول، شماره ۲.
- _____ (۱۳۸۷)، «بازسازی علم مدرن و بازخوانی علم دینی»، *فصلنامه تخصصی راهبرد فرهنگ*، سال اول، شماره ۳.
- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۲)، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- خاکی قراملکی، محمدرضا (۱۳۹۱)، *گفتمان تجدد*، قم: کتاب فردا.
- دریدا، ژاک (۱۳۹۵ الف)، *نوشتار و تفاوت*، ترجمه: عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
- _____ (۱۳۹۵ ب)، *اسطوره‌شناسی سفید*، ترجمه مهدی پارسا، تهران: انتشارات شوند.
- _____ (۱۳۹۳ الف)، *فروید و صحنه نوشتار*، ترجمه مهدی پارسا، تهران: انتشارات روزبهان.
- _____ (۱۳۹۳ ب)، *درباره روح هایدگر و این مسئله*، ترجمه ایرج قانونی، تهران: نشر ثالث.
- _____ (۱۳۹۲ الف)، *واسازی هگل*، ترجمه محمدمهدی اردبیلی، تهران: انتشارات رخداده نو.

- _____ (۱۳۹۲ب)، مواضع، ترجمه پیام یزدان‌جو، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۸)، درباره گراماتولوژی، ترجمه مهدی پارسا، تهران: رخداد نو.
- _____ (۱۳۸۵)، دیکانستراکشن و پراگماتیسم، ترجمه شیوا رویگریان، تهران: انتشارات گام نو.
- _____ (۱۳۹۴الف)، درباره تقسیم کار، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۳)، قواعد روش جامعه‌شناسی، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۹۴ب)، صور بنیانی حیات دینی، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۹۱)، جامعه‌شناسی و فلسفه، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: انتشارات علم.
- _____ (۱۳۷۸)، خودکشی، ترجمه نادر سالارزاده، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی (ره).
- _____ (۱۳۷۶)، تربیت و جامعه‌شناسی، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۸۶)، رویکردهای نظری هفت‌گانه در بررسی مسائل اجتماعی، واینبرگ، مارتین... صدیق سروستانی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- _____ (۱۳۸۵)، تحلیل پیام‌های رسانه‌ای (کاربرد تحلیل محتوای کمی در تحقیق)، ترجمه مهدخت بروجردی علوی، تهران: سروش.
- _____ (۱۳۸۳)، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- _____ (۱۳۹۲)، مبانی نظریه جامعه‌شناختی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن، ترجمه شهناز مس‌می‌پرست، تهران: نشر ثالث.
- _____ (۱۳۹۰)، نظریه‌های کلاسیک جامعه‌شناسی، ترجمه بهرنگ صدیقی و وحید طلوعی، تهران: نشر نی.
- _____ (۱۳۹۰)، کشاکش آراء در جامعه‌شناسی، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- _____ (۱۳۸۸)، چشم‌اندازهایی در جامعه‌شناسی، ترجمه بهزاد احمدی و امید قادرزاده، تهران: انتشارات کویر.
- _____ (۱۳۹۱)، نظریه اجتماعی کلاسیک، ترجمه شهناز مس‌می‌پرست، تهران: آگه.
- _____ (۱۳۷۸)، کلوس (تحلیل محتوا: مبانی روش‌شناسی، ترجمه هوشنگ نائی، تهران: انتشارات روش.
- _____ (۱۳۸۲)، زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی.
- _____ (۱۳۸۱)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- _____ (۱۳۹۵الف)، ایدئولوژی آلمانی، ترجمه تیرداد نیکی، تهران: انتشارات فردوس.

- _____ (۱۳۹۴ الف)، *مانیفست کمونیست*، ترجمه مسعود صابری، تهران: انتشارات طلایه پرسو.
- _____ (۱۳۹۴ ب)، *سرمایه، نقد اقتصاد سیاسی*، ترجمه حسن مرتضوی، جلد اول، تهران: انتشارات آگاه.
- _____ (۱۳۹۳ الف)، *سرمایه، نقد اقتصاد سیاسی*، ترجمه حسن مرتضوی، جلد دوم، تهران: انتشارات لاهیتا.
- _____ (۱۳۹۳ ب)، *نبردهای طبقاتی در فرانسه*، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۹۳ ج)، *هیجدهم برومر لئونی بناپارت*، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۹۵ ب)، *جنگ داخلی در فرانسه*، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۶۷)، *مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حق هگل*، ترجمه رضا سلحشور، تهران: انتشارات نقد.
- _____ (۱۳۸۰)، *پست‌مدرنیسم و علوم اجتماعی*، ترجمه محمدحسین کاظم‌زاده، تهران: نشر آتیه.
- _____ (۱۳۸۸)، *اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری*، ترجمه پریسا منوچهری کاشانی، تهران: انتشارات شرکت علمی و فرهنگی.
- _____ (۱۳۹۲ الف)، *روشن‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۸۹)، *دین، قدرت و جامعه*، ترجمه احمد تدین، تهران: نشر هرمس.
- _____ (۱۳۹۰)، *دانشمند و سیاستمدار*، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: انتشارات علم.
- _____ (۱۳۹۲ ب)، *مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی*، ترجمه احمد صدراتی، تهران: نشر مرکز.
- _____ (۱۳۹۳)، *سوسیالیسم*، ترجمه حسام حسین‌زاده، تهران: انتشارات کتاب فردا.
- _____ (۱۳۹۷)، *اقتصاد و جامعه*، ترجمه عباس منوچهری و دیگران، تهران: سمت.
- _____ (۱۳۸۰)، *آل‌آر*، *تحلیل محتوا در علوم اجتماعی و انسانی*، ترجمه نادر سالارزاده امیری، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی (ره).

Cross, Steve (2011), *Sociological Theory and Analysis*, University of London.

Johnson, Doyle Paul (2008), *Contemporary Sociological Theory (An Ntegrated Multi-Level Approach)*, Spring Street, New York.

Mouzelis, Nicos (2008), *Modern and Postmodern Social Theorizing*, New York: Cambridge University Press.

Layder, Derek (2004), *Understanding Social Theory*, Londen:SAGE

Publications.

- Porter, Theodore and Ross, Dorothy (2008), *The Modern Social Sciences*, Cambridge University Press.
- Julian, H. (2008), "Content Analysis", In: L. Given, *The SAGE Encyclopedia of Qualitative Research Methods*, London: Sage Publications.
- Parrillo, Vincent (2005), *Contemporary Social Problems*, Pearson Publications, 6th ed.
- Sullivan, Thomas (2016), *Introduction to Social Problems*, Pearson Publications, 10th ed.
- Eitzen, Stanley and Baca Zinn, Maxine and Smith, Kelly Eitzen (2012), *Social Problems*, Allyn & Bacon Publications, 12th ed.
- Kornblum, William; Julian, Joseph and Smith, Carolyn (2012), *Social Problems*.
- Mooney, Linda; Knox, David and Schacht, Caroline (2009), *Understanding Social Problems*, Wadsworth, Cengage Learning Publications, 6th ed, Vol 1 and 2.
- Best, Joel and Harris, Scott (2013), *Making Sense of Social Problems: New Images, New Issues*, Lynne Rienner Publication.
- Smith, Robert (2011), *Multilevel Modeling of Social Problems*, Springer Publication.
- Peyrot, Mark and Burns, Stacy Lee (2010), "New approaches to Social Problems Treatment, *Emerald Publication*, Vol. 17.